

2345

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حمداً ياربى عالمه

بنام شایده تازک خیالان
ز مهرش سینها جولان گهرق
جگر سوزی سپه اغ خانه او
دلستان عشق خود و عاشق
بشوقش بخت دل دیوانه چشم
بیادش غمخیز لب لب رنگ بسته
به کس فیض مهرش یک نظر دید
دل محروم عشقش را مقام
برای بستی دیوانه او

عزیز خاطر آشفته حالان
دل پر زده و جوش نامشربت
تپشها شوخ پر دانه او
شکست رنگها قتابش
چراغان دیده شده در غایت چشم
نمک دانهها بخشم گل شکسته
ز خاکش حقیقه نور شید جوشید
می اورا شکست شیشه جامت
بود چشم تبان میخانه او

[illegible]

نیم بوتانش آه دست
غبار کاروانش رنگ جسته
گل زخم جگر رنگین بهار شر
خرد در فکر و مجنون و مدحوش
بشوق او شکب جوش الفت
کینش مانده حیران عقل و فرسنگ
برایش درک دانش کام عاجز
نشان او برون از و هم بانا
ولی کز غیر او اندیشه دارد
ز ترک خمیرش چهره بنمود
خزانی ز جاش هست و مدحوش
قبولش عاشق و خجاست
روانی گریه و آری حجابات

کل گلزار عشقش رنگ در سست
 جرم با بانگ : لعل شکیسته
 سرشک خون ملاطمت ببارش
 جبین از سجده اثر لب و رخسار
 بچشمش این دریا می گشت
 بیایان در بیایان آموخته
 رسیدن و غمش : خیزش
 یقین گیت کافیه در دامن
 مگس جابی بری و همیشه دارد
 صدای شکرستن نام او بود
 مهربانی ز نامش بر لب چوین
 غنیمت آن غنیمت عرض خول
 مناجاتی مناجاتی مناجات

مالہ چند درخو مشرف الیہ و مشد بر آستان قاضی الحاجات

آتش عشق جگر سیر
دلم ز افسردگیها در قراست
آتش رحمت خون در جگر کن

مرثیہ آباد چشم آباد تر کن
غبارِ اتم کہ عشقت در چہ کار
چرخِ بانه افتاد و شعله ویر

[illegible]

از کوهستان و دره‌ها و رودخانه‌ها و
دریاچه‌ها و جنگل‌ها و بوته‌ها و
گلزارها و میوه‌ها و گیاهان و
حیوانات و پرندگان و ماهی‌ها و
زبان و گوشت و پوست و استخوان و
پشم و پاره‌های پارچه و نخ و
سوزن و دوزخ و بهشت و جنة
عقلیه و فطریه و غریبه و
مستغنی و مستحق و محتاج و
محتاج و محتاج و محتاج و

انوار مناجات

[illegible]

ششوی غنیمت

[illegible]

من

[illegible]

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
بن الحسين بن علي بن ابي طالب
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
بن قصى بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي
بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة
بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان

[illegible]

غنیمت جلوه ویدار سال
 بیاساقی بیاجان غنیمت
 پیانی خنجر جامی کم و کاست
 داستان درخت غوث
 حضرت محبوب جانی غوث احمدانی محمدا بن عبد القادر جیلانی

بهر جایار بست یک دل
 ز رحمت آیه در شان غنیمت
 که فیض متصل بسیار زیباست
 غنیمت ای غلام غوث اعظم
 حدیثی کز لب داشت دارد نمودی
 همانا مع شاه دین پناه است
 بحد او دم شد فکرت اندیش
 شده تا مولد آن قبله جان
 گرمی گوهر اولاد حیدر ز
 زایجادش قضایر خود کند ناز
 معنی گریه او در دیر میگرد
 قضای ایندی محبوبش
 شوی گرد خیالش گرمستی
 وجودش افتخار آفرین
 کلید فتح کار مشکل افتاد

غنیمت ای غلام غوث اعظم
 حدیثی کز لب داشت دارد نمودی
 همانا مع شاه دین پناه است
 بحد او دم شد فکرت اندیش
 شده تا مولد آن قبله جان
 گرمی گوهر اولاد حیدر ز
 زایجادش قضایر خود کند ناز
 معنی گریه او در دیر میگرد
 قضای ایندی محبوبش
 شوی گرد خیالش گرمستی
 وجودش افتخار آفرین
 کلید فتح کار مشکل افتاد

غنیمت ای غلام غوث اعظم
 حدیثی کز لب داشت دارد نمودی
 همانا مع شاه دین پناه است
 بحد او دم شد فکرت اندیش
 شده تا مولد آن قبله جان
 گرمی گوهر اولاد حیدر ز
 زایجادش قضایر خود کند ناز
 معنی گریه او در دیر میگرد
 قضای ایندی محبوبش
 شوی گرد خیالش گرمستی
 وجودش افتخار آفرین
 کلید فتح کار مشکل افتاد

غنیمت ای غلام غوث اعظم
 حدیثی کز لب داشت دارد نمودی
 همانا مع شاه دین پناه است
 بحد او دم شد فکرت اندیش
 شده تا مولد آن قبله جان
 گرمی گوهر اولاد حیدر ز
 زایجادش قضایر خود کند ناز
 معنی گریه او در دیر میگرد
 قضای ایندی محبوبش
 شوی گرد خیالش گرمستی
 وجودش افتخار آفرین
 کلید فتح کار مشکل افتاد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آجابت از دعا گویان مطلب
 زمین بوسید چرخ و باز گردید
 پناه کام جان بخش ایامنا
 به آهوی حرم نسبت رساندم
 سرم را بگدازان از عرش بالا
 ز سر پا کرده از بند غم آزاد
 مراد دیده دل دیده باشم
 زمین آستان از سجده زو پوش
 منور سر مه تار و ز قیامت
 شراب روح عشق و جان ارشاد
 بجام باوده شود سنگم

حضرت شاہ صالح محمد قدس سرہ

اسی نفس خلیش و بندہ خویش
بلائی در غفل پروردہ حیف
ندامت سگ پستی ندمت کیست
علام زر خریدار حرص دنیا
ہوای معصیت دل میخراشد

۱۱. **سیران** **نفس** **ع** **مراوار** **لغات** **عشق** **و** **اشواق**
 ۱۲. **نفس** **و** **اشواق** **نفس** **و** **اشواق** **نفس** **و** **اشواق** **نفس** **و** **اشواق**

کلمه شوق در لغت معنی اشتیاق و تمناست و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است
 و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است
 و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است

کف خاک ترا خورشید انور اتنا المقصود ادا کرد تو خیزد پیوستنی خویش را در بزم و خواه همان زبیری که جامی اوست ایما شنیدن بایه در یار باید نزول جنت حق را به نیم طواف کعبه بهستی میناست برده جامی که خواهم شد شهیدت کنم در ملک معنی بادشاه	کند از یک نگاه مهر پرور می شوق اگر در جام ریزد و گو خود را کنی کم بر در شاه همان زبیری که نام اوست عرفا چو لعل او در معنی کشاید بیاتاب و رسید نشینم بهشت کامرانی جلوه فرماید بیاساقی بیای من مدیت مگر از محبت غلن آتیه
---	--

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی	
بدم شاه سر کن استانی چراغ دود صاحب قرانی پناه شرع عالمگیر غازی بعهد او جهان بر خویش تانی چه جاندار که دشمن سازد چو شمع از پیش شد آتشی سگاید بر در و باده هر روز	سیای خامه کرداری زبانی شه اورنگ زیب کامرانی سرفراز جناب بی نیازی سر و سر کرده گردن فرزندان بهر جایتی تیرش سر فرازد بزیر خاک رستم را بصد تاب بدو در مدل این شاه ستم سوزن

در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است
 و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است
 و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است
 و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است

کلمه شوق در لغت معنی اشتیاق و تمناست و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است
 و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است
 و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است و در این شعر به معنی اشتیاق و تمنا آمده است

[illegible][illegible]

قربان باغ نعم خا شدن و
بابی مدود آبادی
قربان زار کست و
نعمت و مرضی اول
راج سجادیه
و در دوم مسجد
و قریه و در
از قریه و در
حکمت و در
قوله و در
از قریه و در

الا اسی نو نیاز فستنه در کار
 الا اسی و نیت بر سوا فی غریبه
 اگر و زنی هر ز خود بر بدن
 و با پیداکن از دانش رسیده
 و نه سه تافه و نه اسی اندوه
 ولی پیداکن تشنه عشق
 ولی نه بدین عشق تو است
 و ان باید پس غیر شهادت
 و لو کش در عشق نیست حاصل
 ولی از عشق ما دانش نباشد
 ای که عشق فرمادی ندارد
 سری که عشق سودایش نباشد
 جهان صد جهان فرزانه او
 سباده ایچ دل بی عشق بازی
 مجاز آینه دار روی معنی

[illegible]

15

[illegible]

مگر با هم موایش نشین است
بتالش چون ز روی مهر چشند
بهر شهرش تیان گرم بازار
سجود بپا ز کنعان می بروست
بنور جلو او خورشید طالع
حدیث من ندارد و تاب ^{بیکار دارد} تعطیل
درین کشور که خجالبش بود نام
بدانان قناعت پاکشیده
سجابت خانه زاد گوهر او
زنی در عقد او ستوده راز
سحاب او بارش آشناسند
صدف چون گشت جامی گوهر او
گهر را جلوه اش موقوف میعاد
پیش او چندی که گوهر جلوه آیت
بهار جلوه اش را عام کردند
زوال مکیسی چون رو باو کرد
زین شکی به زرش رونوده

هوایش سر زین عشق این است
 شکر گویند و گوهر میفروشند
 پی سودا دل عاشق خریدار
 برین دعوی که کردم شایسته است
 به تیغ غنم با برهان قاطع
 بود اجمال من مشتاق تفصیل
 فقیری بود بس نیکو سلسل
 زیارت گاه و لهاسی میدید
 سعادت در کعبه اختر او
 صفای وقت او بایر و مسافر
 صدف بر کام دل گوهر شایسته
 گذشت آن زبانیان از سر او
 که از سایه گستر رفت بر باد
 فلک گردیتی بر سرش سخت
 خوش دیدند و شاید نام کردند
 چو طفل اشک شداند و نه پرورد
 لب نالش بلال عید بوده

سید محمد علی بن ابی طالب علیه السلام
کعبه جنتی را در دست برد
غالب بودن شما بر ما
در روی زمین و آسمان
مستحق این است که از شما
فخر کردن شما را نام
در این کتب خود آورده ام
و سید محمد علی

عزیز و شہزادہ

قوتی و نوید و پاگاه سالیح
 برسان به الفهم و زین جوتی
 که تحمل غیر را قطع کند
 و فهم را باقی وقت سازد
 عباد و اقتضای ۱۴
 فقهی و رایج بچند و ده

از جناب عالی کمال و جود و تقاضای عفو و بخشش

[illegible]

و آشنای سخن آتش زبانی
چو کشتی آتشین افسانه پرواز
و من هر که بگفتن باز میکرد
نموده صرف مهر و یان جوانی
چنان شد از کلام شعله پر جوش
که تا چند از بیان فرنگان شور
بشهر امشب رسیده طوفان جمعه
مقتله پیشه با طرز و انداز
بعلم قص و تقلید استادان
همه خوش لبگان نغمه پرواز
بفن خویش تن استاد هر یک
گهی ستایشان مو پریشان
گه در غربت و گاهی بشنگ
گهی بند و زبان فتنه همدوش
گهی و قیاس و گه بر و قیاس
قولبا نشانه گاه و خریار
گهی رنگ زن نوزاده برود

چو شمع از سوز دل نماند
شدی گرم گداز حلقش آواز
کباب دل چکیدن ساز نیکو
بعمر زلف کرده زندگانه
پر پروانه ساز پرده گوش
حدیث زنده گویم مرده و گور
شر پر و اهنابرگر و شمع
مشعبد سیرتان بانغمه و ساز
مرا و خاطر عشرت خزاوان
بحرف اصطلاح مابجکت با
گهی مرد و گهی زن گاه طفلک
گهی اسبلا میان بل ایمان
گهی کشمیری و گاهی فرنگ
مسلمان زاد و بار خلد بهوش
گهی گبر و مترش نامسلمان
غلام که چو طوطی چرب گفتار
بهست و ایام گریان زاو او

مثنوی غنیمت

ای باب این باین مثنوی
چو کشتی آتشین افسانه پرواز
و من هر که بگفتن باز میکرد
نموده صرف مهر و یان جوانی
چنان شد از کلام شعله پر جوش
که تا چند از بیان فرنگان شور
بشهر امشب رسیده طوفان جمعه
مقتله پیشه با طرز و انداز
بعلم قص و تقلید استادان
همه خوش لبگان نغمه پرواز
بفن خویش تن استاد هر یک
گهی ستایشان مو پریشان
گه در غربت و گاهی بشنگ
گهی بند و زبان فتنه همدوش
گهی و قیاس و گه بر و قیاس
قولبا نشانه گاه و خریار
گهی رنگ زن نوزاده برود

شعری است گفتند که
بجکت بازان
شهر عزیز
کلام را شکر داده
بسته مراد و کلام
کمال شاعران
نظم و قافیه
نظم و قافیه
نظم و قافیه

ای باب این باین مثنوی
چو کشتی آتشین افسانه پرواز
و من هر که بگفتن باز میکرد
نموده صرف مهر و یان جوانی
چنان شد از کلام شعله پر جوش
که تا چند از بیان فرنگان شور
بشهر امشب رسیده طوفان جمعه
مقتله پیشه با طرز و انداز
بعلم قص و تقلید استادان
همه خوش لبگان نغمه پرواز
بفن خویش تن استاد هر یک
گهی ستایشان مو پریشان
گه در غربت و گاهی بشنگ
گهی بند و زبان فتنه همدوش
گهی و قیاس و گه بر و قیاس
قولبا نشانه گاه و خریار
گهی رنگ زن نوزاده برود

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

اگر چه می بینم خاموش میباش
ز ما گفت شنیدن اختیار است
رسید آخر بکوشش شیخ زاهد
هزاران فتنه در شهر آفریدند
خلافت شرع را فراموشی
هزاران رخنه در ایمان مردم
بجنگ شعله بازان و بی پی
همه فرمانبران احتسابش
که خون خروش میگردد دیگران
سهر خود گر سلامت بر دست
نشسته هر کجی فایز ز تشویش
همه لاجول گوار جا میبندند
همانند آن نازنین در خواب آرام
شکست ساز بدعت کرد آغاز
ایلامی خانه ویران کرده در شهر
چو چشم خویش مست از خواب پرست
ز چندین پرده سر بیرون کشیده

نبا شد نرم خوبان جامی پر خال
توئی زاهد بخوبانیت چه کار است
شنیدم عام شد غوغای قتل
که قومی از بهجت بازان میدیدند
بود همراه ایشان دلربای
نموزه از نگاه بے رحم
روان شد محاسب از بهر تنبیه
گر چه بی اهل تقوی ویرایش
بجانشینت میبازد و دل
نه چشمی که با صدف نه جفت
جگت بازان گرد و فتنه اندیش
چو روی محلب از دور و پیدند
ز جیش جلد برم خوردند ناکام
در آمان بکارش مبتاز
نگار فتنه خوابنده و بهر
ازان شور و شغب بیتاب بخت
نواهای مخالف را شنیده

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

در بعضی از کلمات و بیوت
 حال چنان حاصل می شود
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت

بر آمدیش دلیر از خانه بیرون
 نگاری محبت با غافلان سوز
 چو در پیش قفس تاب و توان بخت
 بیک نظاره شمع هسته نگار
 چو در سوختن دل در تپشها
 چو زلفا و سری افکنده در پیش
 سر و سودا بهم در کاسه بازی
 جنون سرگرم عرض کی قدمش
 ادا فیم آن نگار فتنه متال
 گرفتش دست و گستاخ مقدم
 بگفتن من بطلب و رسیدم
 سحر می دارم بفرمان رضایت
 بسواری کرده بودم تو به زین پر
 نشست و خاستن بر پای و رفتن
 شرابی خور و از میخانه عشق
 ز تاب آتش شوق آب گردید
 چنان در نیک و بد گردید مشهور

در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت

نگار بی مروت تشنه خون
 به جنگ شخ و قاضی گشته فوز
 برنگ سوم آتش دیده بگذاشت
 چو عضوی رفته از جامانده بیکار
 رگ جان دست فرست و ششها
 بیابش تو گویی رفته از خوش
 دل حیرات شهید جاگذاشتی
 خرد در التماس خیمت خویش
 چو خواند از صفی رخسارش انحال
 بود شهنشاکرم یا مطلبی هم
 ترا دیدم ز مطلبها بریدم
 ولی دارم اگر خواهی فدایت
 پیشانم کنون از کرده خویش
 چو آه از سینه دل بر باد رفتش
 بیک پیما نه شد و یوازه عشق
 غلط کردم شراب تاب گردید
 که آن چوب عصا شد تاگ انگور

در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت

داستان
 در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت

در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت

در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت
 که در بعضی از کلمات و بیوت

اگرچه شوق نیز در دلش خوش
 شنید این گفتگو بار و خون شد
 آنان صهبا که شب نامش شنید
 بتوس گردید و دل کار فرما
 حدیث شاد فرخنده اختر
 چون قاضی شکوه اش از صدر برادر کرد
 اجازت شه چنان باشن و دم
 روان شد فوج سرنگان نجوکار
 و روان بسکن شاید رسیدند
 پریر و شد ازین هنگامه گاه
 چو شگر کرد انگیز طوفان
 زیاد و شعله عانی برین حسرت
 یوزف خود بپای بر کافکار
 رفیقانش بر شوی حیاه جوان
 و ایکه فتنه جاهی حیاه نگاشت
 گوشت آغری کی اندوی کمینش
 بدیوان کرد و از حکم داور

صیاد گوش سلیقتش که خاموش
 ز راه چاک دل از خود بیرون شد
 جهان را صبح دم در جوش دیدم
 نمی تند تناشد و وبالا
 زوانش خرمن او را مکرر
 شنیدن را غصب طوفان خنجر کرد
 که حاضر گرد آن شور افکن شهر
 همه انجون ناهق بوده آشام
 درش را مطلع الانوار دیدند
 که برق فتنه زو بر خرمن ماه
 انداز پیش روان خون غزلان
 چو خاکستر خنجر بچرخشت
 که میباید مرزینا راه مسرود
 برنگ غنچه ز درشت پویان
 که نیز یک فلک فکر و کردشت
 بچندین شعله از آستینش
 آتک دیده چون گوشت سوار

مشوی نیست
 قلمت چنانچه در این
 در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این

استان
 در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این

در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این
 در این کلام و این

Page

به پیشکش کنی لاجرم نواشته
 شکست آمد بشان سیر زائی
 دل محبت نشینان فتنه از خویش
 نیاز برق غم من کرد و طیار
 هنوزش بود در مسگر زبوان
 نگامش نور چشم شعاع طور
 صفت پروانه را غارتگر پیش
 کمانه از خدنگ مینه آماج
 قیامت در کاف فتنه همدوش
 بتی مانند نام خویش شناهر
 نمک پرورد و حسن سرشته
 نگاهی اورم آید در آغوش
 غماشا با جفا و از صفایش
 چراغ طالع پروانه روشن
 که ترک چشم مستش در کمر بود
 بجای پای می افتاد محتاسب
 گرفتند تاسه را که نمود

قصه ای آمد آید و آید باشد
 ز شور انداز شهر و آید باشد
 با استقبال آتش بخاکش
 شده عاشق زینب و آید باشد
 و آن نغمه ز گیسو شود
 که آمد از آن سر جلوه خور
 و آمد شمع ز خاکی گلش
 و آمد که باز شوق تاراج
 و آمد شمع ز رقص مهرش
 بقی آید و بقی و مرگ ز راه
 بقی آید و بقی آید و بقی
 او ای آید و آید و آید
 متن معین گلشن از آید
 ز شمع آید و آید و آید
 نه قرمانش حرف در نظر بود
 ز آید و آید و آید و آید
 نمیدانم که چه با عرض بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

پیاپی نشین کن غیرت و رملاش
 سناق قامت جان پرورم شد
 نمودم جای غمهایت به سینه
 باین قومت نیارم دیدم همراه
 نمیخواهم که با آواره چپند
 همه بازار این سر و بازار
 شومی رسوای شهر و بزرگ
 کنم جای تو ای آشوب مفضل
 بنامت باشد اموالی که دارم
 بجز عشق عرض حال کردن
 توجه طالع آمد التماس
 دل بپرجم با تم آشاست
 ولی در روی بزم به بزم یار
 بیاسانی که در درگاه حیات
 قبولست التماس عاشق زار

بوسه سینه عشق جان خراش
 قیامت قبله سازم خاطر مش
 نیاز سنگ که دم آگینه
 تو یوسف چند خوابی مانند پناه
 حیا دشمن گریبان پارچه پند
 سناق رشحت آورده دیار
 زبان تهمت مردم سخنگوی
 چو بوی گل نهان و مخمور دل
 علامت کرد و اقبال که دارم
 چراغ در گرفتن کرد روشن
 بود اگر گفتنش در دل مری
 اجابت رنگ رخسار و تماشا
 شنیدن میر لب که گشتار
 و عاصی عاشقان و از اجابت
 بده جامی که باشد مگ انبیا

داستان آمدن شاه بخانه عزیزی شتاق شدن عزیز به جمال او
 دوم صبح که این مهر بهانوز افغان گشت داغ سینه افروز

عشق و غیرت و رملاش
 سناق قامت جان پرورم شد
 نمودم جای غمهایت به سینه
 باین قومت نیارم دیدم همراه
 نمیخواهم که با آواره چپند
 همه بازار این سر و بازار
 شومی رسوای شهر و بزرگ
 کنم جای تو ای آشوب مفضل
 بنامت باشد اموالی که دارم
 بجز عشق عرض حال کردن
 توجه طالع آمد التماس
 دل بپرجم با تم آشاست
 ولی در روی بزم به بزم یار
 بیاسانی که در درگاه حیات
 قبولست التماس عاشق زار

عشق و غیرت و رملاش
 سناق قامت جان پرورم شد
 نمودم جای غمهایت به سینه
 باین قومت نیارم دیدم همراه
 نمیخواهم که با آواره چپند
 همه بازار این سر و بازار
 شومی رسوای شهر و بزرگ
 کنم جای تو ای آشوب مفضل
 بنامت باشد اموالی که دارم
 بجز عشق عرض حال کردن
 توجه طالع آمد التماس
 دل بپرجم با تم آشاست
 ولی در روی بزم به بزم یار
 بیاسانی که در درگاه حیات
 قبولست التماس عاشق زار

داستان آمدن شاه بخانه عزیزی شتاق شدن عزیز به جمال او
 دوم صبح که این مهر بهانوز افغان گشت داغ سینه افروز

از این که در این دنیا...

کف خاکستری بر شکل انسان	عزیز آن شمع از عشق جوان
ز بی صبری بخود این گفتاوش	شکست دل عیان از رنگ روش
کرد و هر رنگ برق آمد رنگ دلی	نمیدانم چه گرمی داشت این می
که زد بر سینه ام ناجسته است	نمیدانم که این تیر از کجا هست
که رفته از خود و این درو بر خاست	نمیدانم که این درواز کجاست
که بهوش از دل شد و دل رفت از کجا	نمیدانم که زد این زخمه بر تار
که ز دل خو نشد و خون بر کمر خست	نمیدانم که این آتش برافروخت
به تکلیف اثرهای محبت	چنین میگفت کمان از نو یافت
لباس سرخ چون گل کرده در می	در آمد با خیزان لب و دهان
شهادت نامه خون سیاوش	شد از عکس لباس او بنگارش
می اهلش نمایان از بدن بود	نه آن نازک بدن گل پیر بود
بهم گشته در نظرها	از سیر زده ش چشم تماشا
که روی سیاهش شام بر دوش	نمایان همچو خورشید شفق شب
خود را زان آخر سخت سمن در	لباس آتشین چون شعله در به
چند بخیزش سرگرد آهنگ	و در آن شیشه افتاده بر سنگ
چراغ مشعل پر زانه دل	که اسی آتش بسجیل خانه دل
خوش خویش با جانم در آمیز	چرا باشی چون تالاب حشت انگیز

مشق‌های نعت
 شمع از عشق جوان
 شکست دل عیان از رنگ روش
 نمیدانم چه گرمی داشت این می
 نمیدانم که این تیر از کجا هست
 نمیدانم که این درواز کجاست
 نمیدانم که زد این زخمه بر تار
 نمیدانم که این آتش برافروخت
 چنین میگفت کمان از نو یافت
 در آمد با خیزان لب و دهان
 شد از عکس لباس او بنگارش
 نه آن نازک بدن گل پیر بود
 از سیر زده ش چشم تماشا
 نمایان همچو خورشید شفق شب
 لباس آتشین چون شعله در به
 و در آن شیشه افتاده بر سنگ
 که اسی آتش بسجیل خانه دل
 چرا باشی چون تالاب حشت انگیز

بهر چه در این دنیا...

مستوفی حیات
کتابخانه

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

[illegible]

چو غنچه برون گلشنی
 نیش سرخس حشمتی
 سیاه قاراد و در
 تنور از نیش چرخ
 شایرین
 صفت زدن جوین
 بلات و شیرین
 و بنار خامنه

ماں کی خدمت میں
موجودہ وقت پر
موجودہ وقت پر
موجودہ وقت پر
موجودہ وقت پر

<p>فرید از گفتند او پنج چاره بطفل اشک عاشق مہمان شد بیاساقی بیای ابر احسان گداز شوخ با من رام گردد</p>	<p>بشوخی حست مانند نظاره دلش کرد آب و از چشمش نشد بساغر کن می از خون قیاس جنونم راستی نام گردد</p>
<p>داستان بیان مستحقین شاه بیاسی طالع بیدار و رباب چنین میگویی آن افسانه پرور شبنم در خوابگاه خویش رو کرد ز رخت خواب آن غارتگر خواب پربالین ز شادی در پریدن تن او شد نگار چو در خویش یکی از نوکران خوشیش که در کعبان خواب بود شاهی خرد و تاج حسن با نقر زین شکست زلف فتح تشویر دل بضرب تیغ ترگون جگر تاز گداز دشتی با او نگاہی</p>	<p>که دارد فتنه در عالم سر خواب که شاهد نور چشم جلوه ناز چون بخت عاشقان خواب غلبه کرد بجای گرد می افشانند مهاب رگ تار نمایی در پیدن گل رنگین بهار بستر خویش کمن افسانه سر کرد پیش بمصر حسن یوسف دست گاہی جنون فرامی اندازد سالی سپاه غمزه اش غارتگر دل گرفته باج از خوابان طناز چه میگویم گدائی دو د آہی</p>

جنون فرسے اسے اور
 یک دودنہ سجای فرمایا
 قرآن نہ پڑھ سکے
 چوہ کھانے سے منت رفت
 واکل کھانے سے منت رفت
 خشتان طغراب پیشگی
 عاشقان رفت رابین
 عشق کی دودل جان
 دینی سیکہ دوزم

[illegible][illegible][illegible]

لب وای بکلام خوبی هوش
 که اینک تا هم از صحبت غیر
 یانه که می خستی برانم
 ز شسته اگر درو بجایان
 اندازم بعد از این پروا این قوم
 چو شایان گهر در گوش و سفت
 می گنجین زیر آینه ات
 نهادم سر کف تسلیم کردم
 بیانشین تر از مردم بدل جا
 رسید از صحبت هائس سید
 بر اندازم آخر صاف آن می
 فرو و آشوب الفتها می عاشق
 غمش بر لب خست خوش اندل
 ز احوال رفیقانش چه گویم
 ز درد و بجز آن معشوق دلجو
 سر و دنا میه آهنگ کردند
 گرفته هر یک به پیش رای

پیر از یاقوت کردش حقه گوش
 مسلمان شد بر من زاده دیر
 مرادی داشتی جردل بهانم
 با قلم سماجت کد خدایان
 کف پاک می می سیاسی این قوم
 بگر و بخت خود بگشت و بگشت
 صفای طاهر دیوانه ات
 ز جان بر غاستم تقییم کردم
 محبت خاوند خود را بیاراس
 چو دل در پهلوی مشتاق نشست
 که پوست احتمال درد در دوس
 کل صد شرمی سودا می عاشق
 بر لب یاز خالے کرد منزل
 باب و دیده تا کی دست شویم
 بجای دفت ز دندی دست بردو
 ز بار و دود خدای چنگ کردند
 روان گردید فوج اشک و آهی

فا علی ابن فلفل بن غیر بن سبته که قاضی است از قضاة اصفهان در سنه ۱۲۵۸

میرزا واکار محمد قزوینی

۵۰۰

۴۰۰

نه تنها خاطر یاران الم داشت
فغان مایه گوازه رنگ
نمی آمد بگوش هیچ دمساز
حدیث عشق دارد طرله جوش
ز گوش آنکه گذارد سوز دل پای
بسیاساتی میا می سر و آزاد
ز غم خویش بر خور دار باشه

و بهل فریاد از درد شکم و زشت
 نسای بی تاسی بل نغمه جنگ
 بجهیز بایست که بسته از سار و آوار
 شود و افزانه و آید گریه
 آید و دو چو درد بل میکنند جایی
 که خوانم در غایت شمر استوار
 بشرط آنکه با من یار یارشی

مجلس عمومی در روز ۱۳۰۲

آوردن عزیز شایه را با عز از تمام درختان

غریزان انتخاب سیندریانت
چهره دیار لغات بخت
زمان در شکر و دل و شادمان
که آخر کرد و بختم ستیاری
چراغی که در روشن شد
در شک خانه امزان خجسته دل
رنق و جنس ملاکی که بودش
کمر از پس شارش کرد بر سر
بپایش شیت از بس گوشت ناب

جواب مصطفیٰ زلف پریشان
 نیل ناز و حرور و مسکن ناز
 بزم کبریا و ملکوتی ناز
 بچشم لوتیلا شد گردن خواری
 کز در گردن پر سی پودان حسن
 بزم و تلیب چو طیار و نسیم
 نیل و کمرین نازی نمودش
 موادران گردن و شبنام
 زمین در آب گوشت نایاب

10

شاہد علی خان جو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۵۰

مکتوبی طبعیت
خبرن
مکتوبی طبعیت
مکتوبی طبعیت

سازند
میراث باقی مانده
بجای میراث باقی مانده

۱۰۰

شاہد راہ

10

چوایم خان

10/10/10

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

10

10

فصل اول در بیان احوال و حال
و شرح احوال و حال

<p> نشارش کرد از لبش کاف و فر غلامان خطائی از خطا دور گلستان زاد بای عنبر بن فام کنیز آن کافریں آماوه کار پرستاران هندی شوخ و زیبا نموده نگر و سوسن ز پیشش عراقی اسپهای تندتر تیز ز ترکی را بهوران سبک پا رتازی کردی در چون عرق شتر چنان که نتواند تکرار ز پوششهای گلین طلا بان براق و الهج بیرون زاراک چو آهر خانه خود نتوان شمرن مغایب خزان چون با و داد نرخن بامان و اسباب عیشت بنما جو داد و گفت اینها چه چیز مکانی بهر او کرد و تخنان ساز </p>	<p> غلام خاکپایش گشت عنبر بجالم در فراست گشته مشهور بهار سنبل و ریحان ایام مسلمان زلوهار را خاطر آزار ستاده بر سر خدمت بیک پا گلستان گشت از خاطر فراموش ز انداز اشارت گرم مبین بسعادت معنائی هوش و انا برادر خواندهای شوخی برق خروش و خیمه چندین شتر بار چمن پر عرق و هوش و صاف ز تعدادش حسودان اجلر چاک بصندوق فلک باید سپردن ز خاطر فضل دل ناپیش کشد که باشد نحر و دولت شان و ثروت که قربانت دل و جان عمر بپست که چون دل بود دلو تخانه را از </p>
---	---

[illegible]

وہم ہندوستان ۱۲

3

بنام روی علم مروونی زن
دمان اوز دملان بی نشان بود
نظر جاسوس را ز فتنه جوئی
جواز عشق غریز آمد نه دار
از آن تخم بدش گل کرد گشتان
دلش را چون حسد زیر و زبر کرد
که آبی چون صبح در چشم جهان پیر
ز عشق چشم میگوئی خراب است
درون خانه اش هست آن پریزاد
زنان در خلوت آن رفته از دست
ز نقد و جنس کا فر اید ز تعداد
اگر ز بیگانه خواهد ماند یک چند
چنین میگوید آتش تیر میگرد
به یاد رسم ای خواجیه هست
چو گفتن عرض سامان حسد داد
هجوم بقراری لشکر انگشت
در آن ساعت که عاشق خیر بود

درون پندش حامی دل آسین
 نمیدانم دهان یادگیران بود
 زبان بانوس حرف عیب گوئی
 حب را گرم شد در سینه بازار
 نهال شکوای شاخ در شاخ
 پدر رفت در معینی خبر کرد
 ز احوال سپه یک دم خبر گیر
 ز مهر آتشین روی کیاب است
 که قاضی بود از دستش بفریاد
 نه از خان و میران که به دست
 بتاراج برود نهائی او و
 دل از فرزند و دوات بیدار کند
 سمند فتنه راه پیچید و
 زرد او بخیب ویرانه است
 غضب شد آتش و جبهه داد
 بغارت خانه آید زین سخنری
 ز خواب او که است میسود

مجلس عزیز را طبعین پذیرد
و بیایا با کرم و بیا
طبیعت و نازک
فغان در این مقام
خودش غریب ندان
مهر و مهر و مهر

صورتش قافیه با باب
و بر سر او
او در شکوه
طبعین پذیرد
و بیایا با کرم و بیا
طبیعت و نازک
فغان در این مقام
خودش غریب ندان
مهر و مهر و مهر

عبدالحی علی صاحب دین و ملت

چمن جولانگه باد و خزان شد
 بر آو و آتش پنهان زبانه
 خبر شد در دو گوش عاشق زار
 ادب سوز تشنه در سینه افروخت
 گهی از قبیله گشتن ساز میکرد
 بکشتن انتقام از خویش میجو
 بجهانمان در وفاداری که نیست
 جنون و شش گرفت در دهان
 که بگذارد زمین کینه بدست
 غبار کوچه دیو انگیزد
 جنون بچید و سوز و آتش
 امیر فوجها که آه نهر زهر
 نموده لشکر غما سیاه
 مجد گشته چندین دفتر پدید
 همه دیوار شهر آب و گل
 بزرگ جانگدازی کم رسیده
 مصروف گشته چندین در و در

بقصران پدر فوجی روان شد
 بر آو و دند شاهر از خانه
 برون کردند از شهرن گریار
 دل و جان عزیز بیخ سوخت
 گهی جنگ پیران را میگرد
 گهی بر سینه فخر و شتی برست
 ز جای خود برنگ آه حسرت
 چو ترک الفت خویش و پدر کرد
 روان شد در دل دلداری خویش
 شد آن آب رخ فرزا انگیزا
 بیابان گرد و سوانی شد و رفت
 پدر زین حال چون آگاه گردید
 شمشیر دل گذارش گشت ای
 فرستاده جوانان خرومند
 نصیحت گودلی غافل زولما
 ز جام بخودی می ناپسیده
 ز جام خوش نگاهی بخیر با

ببینی غنیمت
 بر آو و دند شاهر
 برون کردند از شهرن گریار
 دل و جان عزیز بیخ سوخت
 گهی جنگ پیران را میگرد
 گهی بر سینه فخر و شتی برست
 ز جای خود برنگ آه حسرت
 چو ترک الفت خویش و پدر کرد
 روان شد در دل دلداری خویش
 شد آن آب رخ فرزا انگیزا
 بیابان گرد و سوانی شد و رفت
 پدر زین حال چون آگاه گردید
 شمشیر دل گذارش گشت ای
 فرستاده جوانان خرومند
 نصیحت گودلی غافل زولما
 ز جام بخودی می ناپسیده
 ز جام خوش نگاهی بخیر با

ببینی غنیمت
 بر آو و دند شاهر
 برون کردند از شهرن گریار
 دل و جان عزیز بیخ سوخت
 گهی جنگ پیران را میگرد
 گهی بر سینه فخر و شتی برست
 ز جای خود برنگ آه حسرت
 چو ترک الفت خویش و پدر کرد
 روان شد در دل دلداری خویش
 شد آن آب رخ فرزا انگیزا
 بیابان گرد و سوانی شد و رفت
 پدر زین حال چون آگاه گردید
 شمشیر دل گذارش گشت ای
 فرستاده جوانان خرومند
 نصیحت گودلی غافل زولما
 ز جام بخودی می ناپسیده
 ز جام خوش نگاهی بخیر با

سید احمد علی خان صاحب

[illegible]

پیشوونہ

نویسنده: محمد علی محمدی

زبان بی اثر گوئی کشادند
خراش زخم الفت ساز کردند
چو گفتن در عجب آشوب خون کرد
جواب این همه بر خویش مغرور
که برگردید بر آغوش گیرید
کایده کار حق نمود فروشاند
چشمه رفقه در آغوش کرد
پیر ز کمر زدند و شمشیر
بر آغوش نهادند و بپای
یک جامی فرو کس ساز کردند

کتاب و عطر از ترتیب و او
نمک پاشیدنی آغاز کرد و
شفقت بجش سودا می چوین کرد
زبان تیغ او میگفت از دور
برنج دور می طلب بمیرید
که چوین بود تیغ تیز و پشان
خجاری مبروه در غریب الی کرد
نرمی تیغ کرد که با نذر و نکل
سرمه ای نتوان شنودن
عجبی کن که دارم در دیگر کرد

<p>خداوند فرستاد این پدر غریب را حجت و دوری طلب برای طلب</p>	<p>ایها احوال آن بشارت بشنو پدر دانا که در پیر شد دوامیکرد و بجای برافروزد چو در تنه به فکر کرد ماند برنگ خموشتی سینه دیدن نشستند و سخن آغاز کردند</p>
<p>حدیث دوری طلب بشنو حاجی خواست رحمت شیر شد یه انگر آب زود شعاع موجود خرد و پروردگان چند خواند همه خونین لب خاطر پیشان در ندیشه را باز کردند</p>	

کتابخانه ملی ایران

تو انان نام و

الف نشانی

خود و دوستان

[illegible]

بچشم شوق تا سحر بسم با
 بهایقوب پس از دست
 بهر ناله عصیان شادان
 که قول فعل من یکنگ باشد
 بغیر استی کاری ندرم
 حدیث ناکسی را گوش کردم
 پیشام کنون از کرده خویش
 عقوبت پیش این نتوان رشوات
 مرتب گشت چون سوگند نامه
 بتعاصد او و قاصده پشند
 چو آخر گشت بر قاصد و دین
 تسلی نامه سوگند مضمون
 عزیز آن نامه را کرد و بر بخاند
 روان شد شام مقصود و پیش
 ز خلق شهری و افواج و لشکر
 بان شوکت بدر چون دیدار و
 پس چون جلوه دیدار دریافت

بشکان سفید نیشتر با
 به نام در پی یوسف فتاوه
 بزخم خاطر معذ و زواران
 دل و دینم بیک آهنگ باشد
 بغیر از صدق دل داری ندانم
 چراغ هوش خاموش کردم
 چها دیدم ز پیش آورده خویش
 ز من در وانچه باید کرد نماند
 ترشح سوخت در شرکان خامه
 نظر شد برق شد با و سحر شد
 رسیدن شد نیشتر از رسیدن
 رسانید و غم از دل کرد بیرون
 عبا از او امن خاطر بر افشاند
 ضامن می دفا می طاع خویش
 با مستقیالش آمد و در محشر
 همی گفته که چشم منی کوزه
 بیا بوس بدیدار شوق اشتیافت

بچشم شوق تا سحر بسم با
 بهایقوب پس از دست
 بهر ناله عصیان شادان
 که قول فعل من یکنگ باشد
 بغیر استی کاری ندرم
 حدیث ناکسی را گوش کردم
 پیشام کنون از کرده خویش
 عقوبت پیش این نتوان رشوات
 مرتب گشت چون سوگند نامه
 بتعاصد او و قاصده پشند
 چو آخر گشت بر قاصد و دین
 تسلی نامه سوگند مضمون
 عزیز آن نامه را کرد و بر بخاند
 روان شد شام مقصود و پیش
 ز خلق شهری و افواج و لشکر
 بان شوکت بدر چون دیدار و
 پس چون جلوه دیدار دریافت

بشکان سفید نیشتر با
 به نام در پی یوسف فتاوه
 بزخم خاطر معذ و زواران
 دل و دینم بیک آهنگ باشد
 بغیر از صدق دل داری ندانم
 چراغ هوش خاموش کردم
 چها دیدم ز پیش آورده خویش
 ز من در وانچه باید کرد نماند
 ترشح سوخت در شرکان خامه
 نظر شد برق شد با و سحر شد
 رسیدن شد نیشتر از رسیدن
 رسانید و غم از دل کرد بیرون
 عبا از او امن خاطر بر افشاند
 ضامن می دفا می طاع خویش
 با مستقیالش آمد و در محشر
 همی گفته که چشم منی کوزه
 بیا بوس بدیدار شوق اشتیافت

شوق و عشق
 در این عالم
 بهر ناله عصیان
 که قول فعل من
 بغیر استی کاری
 حدیث ناکسی را
 پیشام کنون از
 عقوبت پیش این
 مرتب گشت چون
 بتعاصد او و
 چو آخر گشت
 تسلی نامه
 عزیز آن نامه
 روان شد شام
 ز خلق شهری
 بان شوکت بدر
 پس چون جلوه
 دیدار دریافت

بشکان سفید نیشتر با
 به نام در پی یوسف فتاوه
 بزخم خاطر معذ و زواران
 دل و دینم بیک آهنگ باشد
 بغیر از صدق دل داری ندانم
 چراغ هوش خاموش کردم
 چها دیدم ز پیش آورده خویش
 ز من در وانچه باید کرد نماند
 ترشح سوخت در شرکان خامه
 نظر شد برق شد با و سحر شد
 رسیدن شد نیشتر از رسیدن
 رسانید و غم از دل کرد بیرون
 عبا از او امن خاطر بر افشاند
 ضامن می دفا می طاع خویش
 با مستقیالش آمد و در محشر
 همی گفته که چشم منی کوزه
 بیا بوس بدیدار شوق اشتیافت

نشو و نما

4.

که آن رشک بیدرد و بر کمر طاق
چهره عاشق ز پاپون پر کرد
ز ماد و مهرش برین دو سکر
و شمع افروخته و فانوس افروز
ز باد ارم و دروغ می باد میداد
زین ماسک خورشید گوئی شاه
خیاں به گدازد میان فتنه
ز دل بخت نواز بالید به کرد
چه گوهر فشار زین پیش کشاد
به دینای فنی گر ز فزایش
ز پیش او باد زلاله
چو دار برود کاه ز دراک
بجای آتش هیوان نمیند بر سر
که نشود و نه آید هر چه در منار
شیرازی که زان در کنار

هنوزش لب نیا سوده بیات
رسیده از او ب استیلم رسیده
کشید آن هر دو را یک بار در بر
پیدا ز بلوه آن هر دو سر خوش
کن از عاشق و معشوق آباد
لواش بوسه زد بر روی شاه
حدیث همه و الفت بزرگان
چو پیره مال آن بنیان خرد
هر اسست امتحان آن پیر زاد
و او را بگویند از فهم و دانش
استیلا کرد بر پاکبازان
بستا با عزیز این طغیان حالاک
توان در تیرت گشت خانه اش
پسند آمد با عشق نیز این بین
بسیار تاقی توانی کرد کار

مگر بی تو بی مقصود
نشان بود و نشانی
کاری خلقی کرد و در
معنی دینی آنست
بیان آن کارستان
و ستاوند

651

که دارم از قلم ای دل نشین
خیال بیکرتب خفا در پیتم

3

۱۰
مجلس شورای اسلامی
روزنامه رسمی کشور
شماره ۲۵۴
تاریخ ۱۳۳۷

واستان رقتی نامہ در مکتب

بمکتب میر و طفل پر نیر و
 اگر باشد عالم خود فلاح طون
 اگر نیست طفل مکتب او
 ازین مکتب نشین طنائان و دبیر
 که می بینم سر استاد و شاه
 عزیز آن دفتر عشق بلذات
 به شاه گرفت کامی مرایه بیان
 اگر خواهد از مکتب نشینان
 که می ترسم مباد از انجمن
 یا قبال سخن سر و سر و ان شه
 این بزمی که مکتب بود و دانش
 بیکت خاور و دو عهد خویشید بیدار
 کتابان پر نور و دای خشان
 انجمن هر طرف طفل پر نیر و
 سبق خوانان حرفه بیوفائی
 بکی را بر زبان چون گل

مبارکباد مرگ نبو با ستاد
 بانگ روزنوا که گشت مجنون
 رسد به شب بگردون پاییز
 پیام ما که میگوید با خون
 نثار سخنة پیداد شاه
 به فن عاشقی است و فواید
 من و ستاؤن پیش تو تیران
 بهمزدان خود الفت گزین شاه
 اگر دخت طربت گرد و ماله
 در بستان از قدش بوستان
 از روحی من صد کنگار غدا
 بیکان دزدان و صد یوسف هوی
 چون زینش در دست خدا
 به فن دلرانی به یکایق تار
 و دود مشسته لب آشنائی
 بتارک اسبق آواز این

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

پیشگوئی عظمت

১৫.৬

۵۲
دولت و ملت و مردم را در این راه پیشانی می‌دهم که با هم همکاری کنند و با هم
در این راه پیشانی می‌دهم که با هم همکاری کنند و با هم

مراد خاص خاطر مرگ استاد
کتاب دیگری افکنده پیش
کران واقف نباشد هیچ انور
معلم درد عامی عاشقانه
سبوح این نام مشتاقان فراموش
نخونده صغیر که دانه ورق را
ز مکتب غاشته لیکن پس پیش
زبان در حرف دل در سیر یازد
که دل خون بند دست او بیدار
بهرگ حضرت اخوند سوگند
شدند آشفته تراز موی شهاب
که یاران آتشی در مکتب افتاد
ز خجالت جبهه پیش خط کشیدند
چو طفل اشک ماخوین لای آب
که بسم الله در بسم الله کن آغاز
بر رنگ غنچه گل ماند خاموش
شنیدم من که استادش میخواند

ز دوست سیلی این دیگر بفریاد
یکی را و سبق دل سبقت اندیش
یکی در اختراع حیل چندی
یکی بیمار سی شمشیر جهان
یکی را مذهب از حرف خاموش
بست آن در گروانان سبق را
یکی با دیگر می در دست خویش
سیکته بهر سبق نوبت طلبکار
زده چون غنچه را ز پیش استاد
همی خورند بهت عهد و مویند
نظر کردند چون بر روی شایه
چو طفلان هر طرف بنیاست میاد
صفای صفی رویش چو دیدند
شدند اطفال زان غارتگر تاب
گفت استادش ای جموعه ناز
بت ناوید کتب آفت هوش
چو از روی حجاب لب لب ماند

و کتب و مقننه

محکمہ تعلیم

برای

عليه السلام

مجلس

الحمد لله

مجلس شورای اسلامی

سید محمد علی

شماره ۱۵۰

مکتبہ مستاد
پیشوا صاحبزادہ
راجا راجو
راجا راجو

و معلول لعل شبنمیش که دانه
 نظر از مهر چون انداخت بر نون
 نگاه جانستان بر او چون خست
 نظر بر با چون سر و سسی کرد
 شده یار از ان سر و دل آرا
 بدیدی هر که او را در وستان
 همی خیزاندی اجداد و خیالی

مثل شدیم در شیرین هانی
 چو ماه نور ساندش سر گردون
 سر سودای خود دید و بخت
 بیک نظاره تن قالب تھی کرد
 شکم از خنده شادی زمین سا
 گرفتگی از رخسار نقل گلستان
 ز روی ابروش بیت بلالی

09.6

شده از کتب نشینی نکرده دانی	اگر بار نزاری استخوانی
بیاد مکتب شاه در آیم	به تقریبی گره از دل کشایم
رفتن مولانا عینیت برای سیر مکتب خانه شاه	
شنیدم و دوش از نظر آشنائی	که او مکتب نکوتر نیست جائی
خصوصاً مکتب عشق آفرینی	مقام همچو شاه ناز مینے
مراد زری بل شوق آشناسد	کتاب صبر را شیرازه داشتد
با سید تماشای گمارے	نمودم جانب مکتب گذاری
بر آمد بر در مکتب خروشم	که من بسیار دُل میفرودم
بگوش شاه آمدن لادن	بغل پرورده تبخیر لادن
مر از صرا زانید باور و نخواند	خرد از هم هر بی بیرون در ماند
ز صرا زانید ز فتنه یک قدم پیش	بلاگردان لطف طالع خویش
بلنسا پیشه آتش فتنه	تکلف بر طرف از خویش رفتم
ز دشت بیابان زید دشت	غلط گفتم بچندین ناز بر دشت
ز مهر اول غبار شد با آشناند	پس آنکه پوره اخلاص بر خواند
پسندش که دو گشت من خیر یار	بگفت ار شود طالع مردگار
بگفتا قمیته گفتم نگاهی	بگفتا گفتم که گاهی
بگفتا پا فتم زین پیش مخروش	مبادا بشنود او خوند خاموش

[illegible]

نموده لشکر غمها سیاهی
بیا ساقی بیای بجان بشید
بدیده جامی آتش ده بخور بشید
شب بچران هوانیک گواهی

رخصت طاهر میدان شاه از عزیز و رفیق و وطن خود
که یک دم بر مراد دل بر کند
که پنداری چرخش از ترس است
همین آهنگ شاه به شاه است
عزیز خاطر غم شاهد در و
هوای خانه در دل کرد ماه و

نیز از عاشق آن طالع مدارد
شب بهوش برنگی در گذارست
و از ناداری این سخن راست
که روزی گفت تا به پنج پرورد
مرا شوق وطن برداشت از میان
که دارم ما و بچران کشیده

زهر در دوش داغ بگر سوز
و بی خنک آنکه نیم اضطرابی
بوی عشق آمد چون خطایش
که تاب به و بچران نیست بکارم
ز نهاد و روی و لعل و شکل
ز یک بر بر بچران محبت

چو بچشم چاکه ز سینه هر روز
شوم معج وطن را آفتاب
ز بزرگان تریان نه در جواب
نارادم طاقت مردان ندادم
خداوند ای آن بهیام مشکو
و اگر ای می به یک به یک به

چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست

چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست

چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست

چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست

نموده لشکر غمها سیاهی
بیا ساقی بیای بجان بشید
بدیده جامی آتش ده بخور بشید
شب بچران هوانیک گواهی
رخصت طاهر میدان شاه از عزیز و رفیق و وطن خود
که یک دم بر مراد دل بر کند
که پنداری چرخش از ترس است
همین آهنگ شاه به شاه است
عزیز خاطر غم شاهد در و
هوای خانه در دل کرد ماه و
بچرخ من سوی روز خوش فرید
چو بچشم چاکه ز سینه هر روز
شوم معج وطن را آفتاب
ز بزرگان تریان نه در جواب
نارادم طاقت مردان ندادم
خداوند ای آن بهیام مشکو
و اگر ای می به یک به یک به
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست

رخصت طاهر میدان شاه از عزیز و رفیق و وطن خود

چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست
چو عاشق لعل زین از ده و در
که با به بچران نشو و زیست

بیمه گشت کام شوخ و عتا	بیمه وعده زود آمدن
بقتل عاشق میسکین کربت	که میگوید که بر عزم سفر است
سر پا جلوه شوخ مقطع	کز لب آتش تیغ مرصع
رگابری مخونری بهارش	لب خشکی و دلمه پشته سار
چکیده جایی خون رنگ شسته	به تنگینی چو در زخمی شسته
که پنداری سر میسم کمر بود	چنان قصه دال تیغ بنمود
نظر با مرغ دام جوهر او	جگر با عشق باز خنجر او
زبان تیغ گوئی و شسته برق	باب تیر طوفان اجل غرق
سیه ابری که ز سیه نو بهار است	سپر مرد و گن نگین گار است
گل خورشید و مه در دامن است	خوشا بر که گلشن مسکن است
که یک خیل پی همراه برداشت	نیگویم که ترکش بر میان داشت
زخندیدن نکپاش دل کشش	لب سوفا رتیر آن جفاکش
جهان نس حلقه در گوش ازل و جان	کمان او بلال عید قربان
بیش تو سن خوش جلوه نشست	قیامت نیزه آورده در دست
نیم و لکشته باد مراد	تا گویم تو سن مرعته نژادی
صدای میه اش با گلهانا برق	مجموعه شوخی اپنای نافرق
عروج نشه بخت بلند	چه تو سن تو سن شاد بید

شعر غزل
بیمه وعده زود آمدن
که میگوید که بر عزم سفر است
کز لب آتش تیغ مرصع
لب خشکی و دلمه پشته سار
به تنگینی چو در زخمی شسته
چنان قصه دال تیغ بنمود
جگر با عشق باز خنجر او
باب تیر طوفان اجل غرق
سپر مرد و گن نگین گار است
خوشا بر که گلشن مسکن است
نیگویم که ترکش بر میان داشت
لب سوفا رتیر آن جفاکش
کمان او بلال عید قربان
قیامت نیزه آورده در دست
تا گویم تو سن مرعته نژادی
مجموعه شوخی اپنای نافرق
چه تو سن تو سن شاد بید

شعر غزل
بیمه وعده زود آمدن
که میگوید که بر عزم سفر است
کز لب آتش تیغ مرصع
لب خشکی و دلمه پشته سار
به تنگینی چو در زخمی شسته
چنان قصه دال تیغ بنمود
جگر با عشق باز خنجر او
باب تیر طوفان اجل غرق
سپر مرد و گن نگین گار است
خوشا بر که گلشن مسکن است
نیگویم که ترکش بر میان داشت
لب سوفا رتیر آن جفاکش
کمان او بلال عید قربان
قیامت نیزه آورده در دست
تا گویم تو سن مرعته نژادی
مجموعه شوخی اپنای نافرق
چه تو سن تو سن شاد بید

شعر غزل
بیمه وعده زود آمدن
که میگوید که بر عزم سفر است
کز لب آتش تیغ مرصع
لب خشکی و دلمه پشته سار
به تنگینی چو در زخمی شسته
چنان قصه دال تیغ بنمود
جگر با عشق باز خنجر او
باب تیر طوفان اجل غرق
سپر مرد و گن نگین گار است
خوشا بر که گلشن مسکن است
نیگویم که ترکش بر میان داشت
لب سوفا رتیر آن جفاکش
کمان او بلال عید قربان
قیامت نیزه آورده در دست
تا گویم تو سن مرعته نژادی
مجموعه شوخی اپنای نافرق
چه تو سن تو سن شاد بید

بیمه وعده زود آمدن
که میگوید که بر عزم سفر است
کز لب آتش تیغ مرصع
لب خشکی و دلمه پشته سار
به تنگینی چو در زخمی شسته
چنان قصه دال تیغ بنمود
جگر با عشق باز خنجر او
باب تیر طوفان اجل غرق
سپر مرد و گن نگین گار است
خوشا بر که گلشن مسکن است
نیگویم که ترکش بر میان داشت
لب سوفا رتیر آن جفاکش
کمان او بلال عید قربان
قیامت نیزه آورده در دست
تا گویم تو سن مرعته نژادی
مجموعه شوخی اپنای نافرق
چه تو سن تو سن شاد بید

نمیده عقل معرفت از مایش
پوشته بر زمین نقش شم او
چو شوق عاشقان در گرم تازی
صیبا بر سیات اسب آفریند
مثل منچو پدران انداز جستن
تو گوئی معنی تندی برون حسرت
ز شاخه زاده نوبان جلوزیب
همه مانند هر بد ناجداران
روان پیش شمع عاشق فیران
بے خدمت کمر تا سینه بسته
گرفته کبک فتاری اوست
مقرر کرده در عهد تنگداری
بست و لرزای با دوزن داد
جوانی را که قلیان کفش بود
عزیز آمد بهنگام سواری
گم شگفت گرد تو سب او
گم بهنجو بستن میکرو فراموش

بدرستی او شایسته خدای تعالی است

در کمال کمال است

چو ضحی فاطر حبه عیاش
جواب شوق چشیمه سالی نه
چوناز دلبران شتاق بازی
برای شاهدش زمین کشیدند
سبک در خانه زمینش شستن
طبع شاعر و درین شبست
ز خجلت ماه را سر کرده و حبیب
پسای خلقتن آبوسواران
بهار جلوه طائوس بیان
هر گز برقی رفتی خسته حبه
گلشن ان از دم طائوس برست
صریحی گردنی را آبداری
که و لهارش میداو بر باد
بدر آورده زنی برگان شش دو
عنان دل بدست بیقراری
نمودی رست گاهی هن او
رکاب سبایش بوسه میداد

شعری غنیمت

شعری غنیمت
چون از دلبران شتاق بازی
برای شاهدش زمین کشیدند
سبک در خانه زمینش شستن
طبع شاعر و درین شبست
ز خجلت ماه را سر کرده و حبیب
پسای خلقتن آبوسواران
بهار جلوه طائوس بیان
هر گز برقی رفتی خسته حبه
گلشن ان از دم طائوس برست
صریحی گردنی را آبداری
که و لهارش میداو بر باد
بدر آورده زنی برگان شش دو
عنان دل بدست بیقراری
نمودی رست گاهی هن او
رکاب سبایش بوسه میداد

شعری غنیمت
چون از دلبران شتاق بازی
برای شاهدش زمین کشیدند
سبک در خانه زمینش شستن
طبع شاعر و درین شبست
ز خجلت ماه را سر کرده و حبیب
پسای خلقتن آبوسواران
بهار جلوه طائوس بیان
هر گز برقی رفتی خسته حبه
گلشن ان از دم طائوس برست
صریحی گردنی را آبداری
که و لهارش میداو بر باد
بدر آورده زنی برگان شش دو
عنان دل بدست بیقراری
نمودی رست گاهی هن او
رکاب سبایش بوسه میداد

تسله دل غم پرورش کرد
ولی از غمهای تنهایی سپرد از
بطوفان و او چشمش آستین را
وزیرین سوشوهر گرم مهربانی
وزیرین سوا آب و چشمش زخم
وزیرین سوا صد عاشق نوازی
وزیرین سوا هر زبان بک خوش شایر
روان شد لشک عاشق هم جایز
جگر قاصد ترا تا ابد ابرام
چون نقش پا سجا که راه شست
کشید ندش شقیان تا بخانه
در خاوت بروی غیر بر بست
هوای جگر فتن از خود ریزد
پیامد دل بگوشت یار گویم
فقرت عزیز و شاید لباس قاصد ان و شناخته تنها با اورا
عزیز می و دشمنی ظالم بکرو
نماندش تا به دیدای دلدار

چو دیدش یار زانسان غم دور
که گردم چون نفس یک نفس باز
چو شنید این حدیث نازنین را
از آن سونا دلکش عنانی
از آن سو که طوفان تلاطم
از آن سوا التماس چاره سکا
از آن سوا بزیان آه جگر پاش
چو شاد به پ خود را کرد همین
نظر و نباله از تو سن یار
برون نقش چو پش از مرل از تو
بشدل حیل و عرض بهانه
ز جام یاد شاد گشت نمرت
بیاساتی بیا اے شور محشر
بره جامی که را و وصل پریم
فقرت عزیز و شاید لباس قاصد ان و شناخته تنها با اورا
عزیز می و دشمنی ظالم بکرو
نماندش تا به دیدای دلدار

شوقی غنیت
از آن سوا بزیان آه جگر پاش
از آن سوا التماس چاره سکا
از آن سوا بزیان آه جگر پاش
چو شاد به پ خود را کرد همین
نظر و نباله از تو سن یار
برون نقش چو پش از مرل از تو
بشدل حیل و عرض بهانه
ز جام یاد شاد گشت نمرت
بیاساتی بیا اے شور محشر
بره جامی که را و وصل پریم
فقرت عزیز و شاید لباس قاصد ان و شناخته تنها با اورا
عزیز می و دشمنی ظالم بکرو
نماندش تا به دیدای دلدار

چو دیدش یار زانسان غم دور
که گردم چون نفس یک نفس باز
چو شنید این حدیث نازنین را
از آن سونا دلکش عنانی
از آن سو که طوفان تلاطم
از آن سوا التماس چاره سکا
از آن سوا بزیان آه جگر پاش
چو شاد به پ خود را کرد همین
نظر و نباله از تو سن یار
برون نقش چو پش از مرل از تو
بشدل حیل و عرض بهانه
ز جام یاد شاد گشت نمرت
بیاساتی بیا اے شور محشر
بره جامی که را و وصل پریم
فقرت عزیز و شاید لباس قاصد ان و شناخته تنها با اورا
عزیز می و دشمنی ظالم بکرو
نماندش تا به دیدای دلدار

گفتا با کتابی هست هدم
 گفتا از رفیتاش خبر ده
 گفتا از نمایان موزون جواب
 گفتا کونش و تسلیم میگردد
 چو شاد بگوش کرد این گفتگوها
 زخیر تا خبر کردید آبشش
 نه تنها گفتن و نخواه دارد
 ز قاصد خوش نیز و نشان دیگر
 گویم قاصد حمر انور دست
 دلش چو بایسی از قاصد افتاد
 بخاطر میخدا این بای میوش
 حدیث قاصدان نیست این خوش
 شراب تند چون در جام کردند
 دلش چون خیمت کشید این سخن را
 گفت آن قاصد پیغام خود را
 بر افکن پرده از از منی لافروند
 نینامد بقاصد گفت گویت

بگفتش خود شده بمهره نظم
بگفتش بخیر کیم که در مسه
غیبت نامه بود آتش بانی
نیاز ناز را تقدیم میکرد
ز دهن برافست میان جستجو
که با قاصد نهان جزو آتش
خراش سینۀ هم همراه دارد
شمار مضمر طر فغان دیگر
ز صحرای خون سیلاب و رست
که عزت او ز جانی میبرد یاد
بدل جا کرد پنهان گفتگویش
رسد بایگ شکست شیشه در گوش
آبایش از چهره و بدن نام کردند
بتحولات بر عزت اشبن ما
که برگور از خویش و نام خود را
ویرین برست و پنهان چهره روز
شراب تند یا شد آب حیات

سے تاثر ہوا جو یہ قریبی دوستی میر صاحب ساندہ میں

۵۵ کنی بیرون سوزی و گرد آید چشمتان

[illegible]

۶۴۵
کتابخانه

غم‌نیزش دید چون بی پروا کار
 که آتش شاد غم‌نیزم من غم‌نیزم
 دلی آغش را ز آمدن سورت
 کشیدش در بر آن آرام و آسا
 غم‌نیز منور و در آتش می‌گردد
 بخلوت گرم عاشق پر ز شد
 نشد اگر کسی از یار دل جو
 سر زبختش ماند و روان شد
 بیای بیای ناز پرور
 در جامی که باشد غارت بهوش

ز حال تو پیشین کردش خبردار
 که از دست تو چندین بی‌تیرم
 بخلوت می‌نشد دفع کدورت
 می‌مقصود اندر عیام و آسا
 دلش می‌برد و جانانین می‌کنند
 پری دیوانه محو پری شد
 ز حال قاصد پیغام خود گو
 فغان شد نقشه شد و جهان شد
 که یارم و عده زود آمدن کرد
 غم‌بهران کن از خاطر فراموش

نصرت کردن شاه عزیز را و بعد از خود روانه شدن جانب عزیز

<p>شندم قاصدی فرزند و فرجام بگوشتش گشت رو کا اینک رسیدم روان گردید و با یایان به میوت بی نیل زور و عاشق گشته آگاه بساطی بی نیازی و نور دید روان شد به زبان مهر بانی</p>	<p>بحکم مصلحت شد خست انجام شدم پرتی و بر خرمن دویدم و صحرار و بشهر آور و نوشت میا کرد ساز رفتن راه جواب نامه مشتاق گردید نسیم گلشن همد جوانی</p>
--	---

[illegible]

متن و حقیقت

بهر با تو منش طی کرد راهی	بجای کرد بر نیاست ای
غبار گزره او داشت انگیز	بگفتی سرش را کرده بخیز
سرخار میش دریای دلسا	بشکان تبان سرگرم و دلسا
روان عاشق قاتلان رکابش	کتابها فرشته ماه تابش
در محاسن ازان مهرانور	شدن می طالع خورشید خاور
بسعادت راه را چون ماه رفتی	برنگ مهر تابش راه رفتی
شدی بر شب رسو او فزاید	چرخ طالع شام غریبان
ز رخسار دلکش آنجاست حور	بماندی صدیایان شمع بود
چو آخر شد سفر پر شور و نجات	نمک سوئی جبریت شد عنایت
روان شد صائب کاشا بخت تو	که این عاشق نوازی طالع است
عزیز از مقدم او گشت آگاه	چو برق از خانه میر و حست ناگاه
شد از فیض محبت بی که و گشت	سعادت یاب پا بوسی که بخت است
نظر بر روی او جلا نگین کرد	نماش عرض سودای بری کرد
نمی یک جلوه نگین زنگینوار	نگاه می آرزو را جامه سرشار
به نورش نوبه حسن چش	به نورش زگر طالع قدس روشن
به نورش غمزه در جادو طرازی	به نورش عشوه گرم بی نیازی
به نورش انچه میبایست و بخت	به نورش آتش خساری دود

متن و حقیقت
روان عاشق قاتلان رکابش
در محاسن ازان مهرانور
بسعادت راه را چون ماه رفتی
شدی بر شب رسو او فزاید
ز رخسار دلکش آنجاست حور
چو آخر شد سفر پر شور و نجات
روان شد صائب کاشا بخت تو
عزیز از مقدم او گشت آگاه
شد از فیض محبت بی که و گشت
نظر بر روی او جلا نگین کرد
نمی یک جلوه نگین زنگینوار
به نورش نوبه حسن چش
به نورش غمزه در جادو طرازی
به نورش انچه میبایست و بخت
بجای کرد بر نیاست ای
بگفتی سرش را کرده بخیز
بشکان تبان سرگرم و دلسا
کتابها فرشته ماه تابش
شدن می طالع خورشید خاور
برنگ مهر تابش راه رفتی
چرخ طالع شام غریبان
بماندی صدیایان شمع بود
نمک سوئی جبریت شد عنایت
که این عاشق نوازی طالع است
چو برق از خانه میر و حست ناگاه
سعادت یاب پا بوسی که بخت است
نماش عرض سودای بری کرد
نگاه می آرزو را جامه سرشار
به نورش زگر طالع قدس روشن
به نورش عشوه گرم بی نیازی
به نورش آتش خساری دود

متن و حقیقت
روان عاشق قاتلان رکابش
در محاسن ازان مهرانور
بسعادت راه را چون ماه رفتی
شدی بر شب رسو او فزاید
ز رخسار دلکش آنجاست حور
چو آخر شد سفر پر شور و نجات
روان شد صائب کاشا بخت تو
عزیز از مقدم او گشت آگاه
شد از فیض محبت بی که و گشت
نظر بر روی او جلا نگین کرد
نمی یک جلوه نگین زنگینوار
به نورش نوبه حسن چش
به نورش غمزه در جادو طرازی
به نورش انچه میبایست و بخت
بجای کرد بر نیاست ای
بگفتی سرش را کرده بخیز
بشکان تبان سرگرم و دلسا
کتابها فرشته ماه تابش
شدن می طالع خورشید خاور
برنگ مهر تابش راه رفتی
چرخ طالع شام غریبان
بماندی صدیایان شمع بود
نمک سوئی جبریت شد عنایت
که این عاشق نوازی طالع است
چو برق از خانه میر و حست ناگاه
سعادت یاب پا بوسی که بخت است
نماش عرض سودای بری کرد
نگاه می آرزو را جامه سرشار
به نورش زگر طالع قدس روشن
به نورش عشوه گرم بی نیازی
به نورش آتش خساری دود

مشوختی نیست
 چون بختی را در دامن
 فتنه و آفت
 چون بختی را در دامن
 فتنه و آفت
 چون بختی را در دامن
 فتنه و آفت
 چون بختی را در دامن
 فتنه و آفت
 ۶۶

هنوز از شیر دکان ستم زاد
 هنوز آن بیدانیش برجا
 هنوز زخم عمری ناشنیده
 هنوزش کرده غمی از وفا دور
 هنوزش مجلس آبی بدستور
 هنوزش آمدن سارفتن بهوش
 مقام نوشین ساز کرده
 چو تنه آماده فرش مسند ناز
 پیری دیوانه شمع رخسار
 سزایان پیش رویش نقش بستند
 عزیز آمد بدروانشانی او
 بصد الفت برافشند آن گهر لب
 گلاب آورد و درگاه او شست
 نمود از سر نیزه موشان زود
 می به طرب نیاز مخفش کرد
 و این چون من آرامها دید
 در می هیبت تا فتن بست

جگر با همچو ماهی نشتر آباد
 هنوز آن خرد سالیهامیک
 حدیث خط بگوشتش کم سیده
 هزاران خطه بیدار و معمور
 دعای عاشقان ششم بدو
 ز جوش شکوه با بر لب خفاش
 کلیم نخت پاندا کرد و مند
 در آوردند شاهرا با عزاز
 رودگر خواب محل هست برجا
 بزرگ صورت قالی نشستند
 همیاس جگر مانی او
 ز دامنش غبار غلط خوش
 باب گل رخ چون ماه او شست
 ز سامانی که میبایست موجود
 نشاط جانفزا ندروش کرد
 شراب کا محاد جیماوید
 بدل شوق بخارا نذاختن سخت

[illegible]

میرزا ذوالنور علی خان قزوینی
جرات و درایت
زین شاه بدو
از وی بدو آید

مجلسه اول
اولیٰ روز جمعہ ۱۳
دومین شام ۱۴
گونیہ ۱۵
تاریخ ۱۶
خبر ۱۷
قو ۱۸
ار ۱۹
خبر ۲۰
خبر ۲۱

[illegible]

که خون یوسفی برگردن است
شدی شمع کوزتان غنچه لبریز
اجل دستین پنهان تیغش
بقربان فت صد جان باغش
ستم شدمرگ شد برق پلاش
جوا بومی سیاه سایه خوش
که صیدی از کنار دشت برقا
خراف شوخ چشیمای دل
چورنگ از چهره صحرای پریده
بدنباش لبه شوخی سبکتاز
که تاب همراش رنگ اوخت
گزارش بروی افتاد ناگاه
نگار آهویین یک گروه او
خراجهش بر به کنعانیان بود
باشش تفت بر دم افتاد
که رفته نام پناه و آب شستم
فکرم در لاله آن چاه میگذشت

برآورده رگرگ بی زبان است
ز پیکان خدنگ مرعت انگیز
قیامت زیر پر آمد خدش
دل خود کرد خالی چون تنگش
تنگش رگ نره از سینه شد
نماند آخر بچشم آن ستم کیش
نظر پوش و کین ای چپ دست
نمایان شد عیالی تیز رفتار
غزالی از رسیدن آفریده
غزال آلفن بسوار شمع خطا
به تیر ما و پی او انقدر سخت
به جوانان بداند دید و راه
و بی حسد ویران کرده او
نمیگویم بی یک شهر جان بود
در آن ده بود پای لوش را
پیش ازین در گریه ایست
چرخش انجمنان خود است

[illegible]

و در این کتاب که در این کتابخانه است

۴۹
قوارانیا
آداب و معارف
مطالعه

۱۰۰

ازان

...

مجلس شورای اسلامی

10

مجلس شورای اسلامی

149

الفرقة

2

ز آب اوحیات جان و تنها
ساده بر لب آن چاه و لبند
بسمه از یکدگر با دلربا تر
سجود غلامی اما هوش پرواز
چشمی پی ریخوبان سبکوش
بشم در گفتگوی شاد و شاد
حر امیدن جواب آب حیوان
بشاد شنگی ز دوش ناگاه
فرو آمد چو از تو سن آن چاه
کارین دختری بردن سر بر
نهان در گیسوی اولیله القدر
کمان ابروان آفت جان
غزال شیم کلینفیم هم پیش
نه مرگان چنگل شاهین نقیر
ور از زلف او عسل
بنالگوشی که شد با نهادین
سهار غامض را وقت و در

اقر بان سرش چاه و قننا
 بخون بکینا بان تشنه چند
 سبو با بهر آب آبرود بزم
 بجز مستان تمیق یار یار
 همه ست شد اینان بخش
 تغافل با جویا و سبب سست
 بسم انتخاب رسد جان
 چو یوسف جلوه گرش بر چاه
 شکا چون خودی نردینا گاه
 چه دختر با قیامت دوش بر دوش
 عیان از جبهه او مطلع افروز
 رگ ابرو سیا و تیره باران
 نگاه مست صدمه خانه و جوش
 ربوده دل و دست مرغ تبیر
 عیان از هیچ و ابرش مگر غنیل
 لهر گردد و در خورشید فحاش
 لطافت چون عقیق میزان رخسار

دورین سو: جائیداد ہی مستحقہ کو ملے گی یہ دیکر کہیں وہ چھٹانامین المارکس سنی قی ۱۱۱

[illegible]

کمان برود
بیتابان
سازون
نوروز
علی بن یونس
میرزا
امروز

ایران
مروغان
سامون
جرج و عایشه بیگی
علی و گلچین
شهرستان
پدر سنجی
مدان اردو
گسل خلیج فارس
پارسی

و انچه در این کتاب مذکور است از کتب معتبره و مشهوره است و به جهت اطمینان قاریان در هر باب و فصل
از کتب معتبره و مشهوره است و به جهت اطمینان قاریان در هر باب و فصل

که شد موی بلند از چشمه نور
منموده عرض جانها و تبسم
ندیدم من شنیدم گفت گوی
و بان از گوهر یک دانه شد پیر
لطافت نجات آیم در دهن ماند
بهر فرسود از بس سجده که کرد
سپهر افکنده زورش گمانها
که پند و پرست سحر با ده حسن
که دروش گ جان جهان است
بلال ناخوش عید تماشا
نایب صبح به عشاق شد فرض
علایق قوت ضعف نظاره
که و اید شونجی چشم پری تافت
سرسیرمایه بالیدن شوق
رزق الویانب آیت رو کرد
کز و شد طوطی طبعم سخنکه
کنداش سجان شمع کافور

سبین پنی آن نازنین حور
لبش با آب حیوان در تکلم
و من گفتم رسید از غنچه بونی
ز وندانش چو شستم در سخن حور
از آن سیف قریل حرف میراند
سری تا نظر کروش بگردن
خواب بازویش تاب و توانا
پیر مریای طلب آسوده حسن
مرا با ساعد لبند اوانت
حنای پنج باش خوشید و لما
بهر حسن پند و نو خورشید عرض
بر روی مینه اش سب و و پاره
شود و دیوانه ای بی هوش و حش
کز تکلیف دست اندازی فوق
حیا زین پیش منه گفت گو کرد
خوشا آیت غیر رنگ زانو
رودم با سخن بان ساق پوز

شده غنی نیست
باز می آید از دریا
منموده عرض جانها و تبسم
ندیدم من شنیدم گفت گوی
و بان از گوهر یک دانه شد پیر
لطافت نجات آیم در دهن ماند
بهر فرسود از بس سجده که کرد
سپهر افکنده زورش گمانها
که پند و پرست سحر با ده حسن
که دروش گ جان جهان است
بلال ناخوش عید تماشا
نایب صبح به عشاق شد فرض
علایق قوت ضعف نظاره
که و اید شونجی چشم پری تافت
سرسیرمایه بالیدن شوق
رزق الویانب آیت رو کرد
کز و شد طوطی طبعم سخنکه
کنداش سجان شمع کافور
سبین پنی آن نازنین حور
لبش با آب حیوان در تکلم
و من گفتم رسید از غنچه بونی
ز وندانش چو شستم در سخن حور
از آن سیف قریل حرف میراند
سری تا نظر کروش بگردن
خواب بازویش تاب و توانا
پیر مریای طلب آسوده حسن
مرا با ساعد لبند اوانت
حنای پنج باش خوشید و لما
بهر حسن پند و نو خورشید عرض
بر روی مینه اش سب و و پاره
شود و دیوانه ای بی هوش و حش
کز تکلیف دست اندازی فوق
حیا زین پیش منه گفت گو کرد
خوشا آیت غیر رنگ زانو
رودم با سخن بان ساق پوز

منموده عرض جانها و تبسم
ندیدم من شنیدم گفت گوی
و بان از گوهر یک دانه شد پیر
لطافت نجات آیم در دهن ماند
بهر فرسود از بس سجده که کرد
سپهر افکنده زورش گمانها
که پند و پرست سحر با ده حسن
که دروش گ جان جهان است
بلال ناخوش عید تماشا
نایب صبح به عشاق شد فرض
علایق قوت ضعف نظاره
که و اید شونجی چشم پری تافت
سرسیرمایه بالیدن شوق
رزق الویانب آیت رو کرد
کز و شد طوطی طبعم سخنکه
کنداش سجان شمع کافور

[illegible]

[illegible]

که از در جلوه گرشده عاشق زار
گره وا کردش از زلف گریه
که در زندان بابو بودست همپا
بشوخی غزالان عذر شد رنگ
گریبان از گل چاکش گلستان
زمین لاله و گل نستر زار
ز دوست اندازی کیکار غوغایی
ز دل ز شکوه دیرینه چشم
ز حرف کیک شد با شکوه مسلمان
ز صحرای اهل ریگ رو نیست
بسختی بی سبب حق تنه و جنگ
که آمد و روجو داین پرستیزه
غذای پاک و از خون انسان
نظر تا نمیکنی فوشت از دست
سختتر بر و از آشناسد
شتر در پیرهن از کیک دام
برنگ کاغذ افشان نمودار

کتابخانه المکتبہ العظمیٰ دارالعلوم دیوبند

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پیشہ وادیا اعتبار شاعرانہ کمال کسب ہوتا ہے

زاد علی

[illegible]

[illegible][illegible]

خویش واقربا گفت سلامی
که وار و آن فلان خویش تو دختر
بفرزند تو خواهد عقد اورا
فرستاد و مرا بجهن کار
تسکونی را که باشد رحم و داد
اگر چه از پسر تکرار میکرد
پدرنجوشدل که کار این پسر شد
مبارکباد از سرغم برآمد
ریش و زانغای پایش
شد عید آن دروغ رستخیز
بجای خود و ادب بوسید پایش
و زون خانه بود آن شمع روشن
در آن خلوت که خالی بود از غیر
برید آن قبه را میدخود را
بعد از آنکه به شیرین بانی
به تقریبی در اشعای میانش
چون نام می شنید زین گوش

5

[illegible]

مذہب و ملت
ملک تورقہ بلوچانجی سنی
آزاد فتنہ گری
است و آن چادر از قدم کبریا
چو میزد بر سر سیاه دارود
مشرقی غنیمت

که ای مادر باین نامی که بروی
بگید باری که اسم کیست این نام
بگفت این نام نام مجرب و ریت
بتی و لکش و یک رخ خاک ریت
عشقت شعله اش قناره و دریا
منش قاصد پیرا شن لب من
شکر لب گفت شد ناگفته حنوم
تو باش اینجا که من خواهم برآید
سبا و اتمت من بر تو بندند
بگفتا نیک گفستی را نیم نیت
چو شب شد گفت دختر را که خبر
بود چای از اینجا نیم فرسنگ
فقیر مرا اسر چاه است مسکن
گرفت پر سد مکان و جگم خوال
خو اید شد از او افشای این از
روان شوکانین نام و در کارند
تو را می شو که من خواهم رسید

A4

۸۶
شماره اول

آدم بن عبد

ولم يبق

الحمد لله

مجلس

مجلس

مفتی محمد رفیع

تاریخ

مجلس

وداعی کرد و صبر خویش تین را
سوار تو سن آرام دشمن
زیارت عاشق و معشوق و
سر ایامچو برق آغوش پرواز
و و همه را بکاری کرد و خشت
بیا بان کرد و قطع آشنائی
نسیم گلشن ویدار گردید
بهوش رفته بلبل هم آهنگ
رسید آنجا که برق حاصل بود
بغارت داده ناموس قبیله
پدر را خانه ویران کرده او
چرخ رویی سمن بی گل اندام
گل باغ شگفتنهای خود چید
نمودش یار بی در دست یاری
روشنیت بیت زین اگر دمو زو
چو شوق بلبلان شد گرم پرواز
ز و لهاسی جهان آرام برداشت

اجازت داد آن سیمین بدن را
 روان گردید شوخ قفسه پرن
 برآمد با درون آرزو مند
 بشوق وصل آن سراینار
 ز راه دانش و تدبیر حست
 وزان پیش از راه جو فانی
 تماشا عاشق ز قمار گردید
 شد از سوای آن گلزار نیک
 رسید آنجا که آرامش بود
 رسید آنجا که بوده آن حبلیه
 دل مادر بجان آورده او
 دل آرامی خفا کامی و زنا نام
 چو شاد در رخ آن نازنین دید
 بگوشش کرد عرض هم سواد
 بگوشش عاشق آن معشوق منقون
 صبار الوی می گردید و ساز
 عنان تو سن پیش گام برداشت

[illegible]

در این مقام است که به کمال شرف و کرامت
 از جانب شاهنشاهی ایران
 به شما پادشاه ایران
 اسباب و ادوات شاهنشاهی ایران
 از جانب شاهنشاهی ایران

لایحه و بنا خاسته
بر آن نبوده باشد
وزیر پس قاضی
پروم

سوار نمودم و در این حالت که در میان کوهستان و در میان کوهستان و در میان کوهستان

سید محمد علی

مثنوی غنیمت

95

طریق افشار حالات مصنف الہندیہ ۹۲

سید محمد علی حسینی
دانشجو
پیشرو
پیشرو

دیوانی ستواسان

فرودن در یکلف نارساست
 ملال افزا مشو ضبط نفس کن
 سخن کم گو که کم گفتن جوابت
 که مہارا ہنوز امیدوارم
 جبین سہمی جناب احمد کن
 بر ایمان ختم کن کار من زار
 و گر خاک کنی خاک درش کن
 کہ دور آخز شد و قہیت یار کن
 چکیدن کن کہ با ہم را فراموش

میم لبینند و عهد پارسیت
 غنیمت است خنجر بدوشش کن
 مخاطب ندکی نازک مزاج
 آهی گریه عصیان شد شعاع
 نصیب اندوز فیض سر دم کن
 بنامش در زبان را شوق نگر
 برای مشفیع محشرش کن
 بیاساقی بیای قلبه شوق
 شرابی ده که باشد ندرت بهوش

ب
دین من ایضا
عالمی استانی بود
ایستادگانند دل
بیاده و اعدا می نمود
حقان ملک از مومنان
کسی را در کج این راه
شخص از دزدان
بود و در دست
بشت برود اسفا
ایات از دیوچی

خاتمہ رکنا

تفاوت

خاتونِ بکناپ

[illegible]

مجلس شورای ملی
روزنامه ایران
شماره ۱۰۰
تیرماه ۱۳۰۲

الحمد لله

نظری است ایشان که شاید باب پنجم که در میان ایشانست غریب اصحاب فن
پیشتر چه حدیث و بیعت هر یک بنویسند آنچه پوشیده باشد که درین کرم زمان
مستحکم است شوقی نه است و چه آنچه در میان شوق و سوسوم نیز باشد شوق مطیع
بعضی را چه حدیث نیست و چه حدیث است و چه حدیث است و چه حدیث است و چه حدیث است
و چه حدیث است و چه حدیث است و چه حدیث است و چه حدیث است و چه حدیث است و چه حدیث است

پیشہ و کرمہ گفتہ سیدوار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

